درس پانصد و چهاردهم

بررسی صفت قدرت

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت رفقا نسبت به تشخص وجودی عرض شد که مسئلهٔ تشخص عبارت از تعین است و آن تعین به هر کیفیتی که باشد لا ثانی له و این اعتبارات عامیانه و عرفیه نسبت به مراتب تشخص و امثال تشخص، اینها از نقطه‌نظر تحقیق آن‌طور که بایدوشاید در جایگاه خودش قرار ندارد. اما صفاتی که لازمهٔ وجود هست درهرحال و از اوصاف انتزاعیه وجود هست ـ مسئلهٔ سوم ـ مسئلهٔ قدرت است. راجع به مسئلهٔ وحدت و راجع به حیات صحبت شد. دو مطلب دیگر باقی ماند؛ یکی قدرت و دیگری علم.

تعریف قدرت

قدرت عبارت از اقتدار ذات بر استدامهٔ وجود و آثار وجود است که همان معنای مصطلح و بدیهی فعلیت این صفت خاص است چه به امکان و چه به‌نحو حال. دربارهٔ قدرت مثلاً گفته می‌شود که این شخص قدرت این را دارد که این کار را انجام بدهد معنایش این است که استعدادش را دارد، تحملش را دارد، ظرفیتش را دارد ولو اینکه بالفعل آن قدرت اعمال نشود، اشکال ندارد بلکه همین‌قدر که توان داشته باشد تحمل این مسئله را داشته باشد که امر بالقوه‌ای را بتواند به بالفعل تبدیل کند، این حالت را قدرت می‌گویند. این تسبیحی که الآن در دست من هست دارای یک وزنی است و الآن در روی زمین هست. این تسبیح امکان این را دارد که از زمین بلند شود و در این مرتبه از فضا قرار بگیرد. آن امری که موجب می‌شود این حالت از جنبهٔ استعداد به مرتبهٔ فعلیت تحول پیدا کند به آن عامل، قدرت می‌گویند.

حالا آن قدرت هرچه می‌خواهد باشد؛ قدرت طبیعیه باشد، غیر طبیعیه باشد، قوای مادیه باشد یا قوای مجرده باشد، در انواع خودش تفاوتی ندارد. نسبت به آن تبدل و تحیّل امر استعدادی به امر فعلی، چه آن حرکت وضعی باشد، کمّی باشد یا کیفی یا جوهری باشد در تمام این موارد آن جنبهٔ قدرت إعمال می‌شود. پس اگر یک درخت می‌تواند میوه و ثمرهٔ خود را از حالت آن ورد و زهره بودن متبدل به آن ثمره بکند و اطوار مختلفه را بر آن ثمره به‌وجود بیاورد ما می‌گوییم که این درخت و این شجره قادر است؛ قادر بر تحول و بر تغیر جوهری است که یک امر بالقوه را مبدل به امر بالفعل کند. در خصوصیات جوهریه و در کمّ و در کیف و در

همهٔ این موارد، کیف به انواع و اقسام خودش یک سیب وقتی که در این مرحلهٔ کمون قرار دارد، دارای طعم خاصی است ولی وقتی که مدام آن تفّاح و آن سیب رشد می‌کند و بزرگ می‌شود به‌واسطهٔ حرکت جوهری دارای طعم‌ها و اذواق مختلفه می‌شود و همین‌طور در لون، لون او إخضراریت متبدل به إصفراریت می‌شود و بعد به إحمراریت. این حرکتی است که از در جنبهٔ کیفی لونی انجام می‌گیرد و همین‌طور در جنبه کمّی.

می‌گوییم: این شجر قادر بر این تغییروتحول هست. بناءًعلیٰ‌هذا مسئلهٔ قدرت آن مسئله‌ای است که حکایت از یک امری در وجود شیء می‌کند، یک استعدادی در وجود شیء می‌کند که به‌واسطهٔ آن استعداد ـ استعداد نه به معنای استعداد مصطلح عدم الفعلیه بلکه به معنای آن توان و تحمل این تغییروتبدل که همان استعداد فعلی است ـ می‌تواند امری را از مرحلهٔ بالقوه مبدل به مرتبهٔ فعلیت کند و همین‌طور می‌تواند نسبت به خود نفس وجود شیء، آن شیء را در آن مرتبهٔ هوهویتی خودش ابقاء کند، به آن مسئله قدرت می‌گویند.

بنابراین در هرجا که ما فرض حیات در اشیاء کردیم در آنجا مسئلهٔ قدرت هست. حیات بدون قدرت امکان ندارد. سلب قدرت از یک شیء با لحاظ حیات در او، سلب حیات از اوست. وقتی که یک شیء بر دوام خود قدرت ندارد ـ البته از نقطه‌نظر ظاهری ـ مثلاً شما تصور بکنید یک جسدی را که در روی زمین افتاده است چرا شما به او می‌گویید: این جسد مرده است؟! چرا آن حیات را از این جسد و جسم سلب می‌کنید؟! به‌خاطر اینکه قادر به ابقاء و استمرار وضع فعلی خود نیست. اگر چند روز بماند متلاشی می‌شود. آن علل و عوامل جانبی و جوّی و مادی در او اثر سلبی می‌گذارد.

بنابراین اگر یک بدن که نفس به او تعلق گرفت در روی زمین باشد از این نقطه‌نظر حیات به او اطلاق می‌کنیم که در آن بدن این امر تحقق پیدا نمی‌کند. اگر ده سال هم در روی زمین بماند، ده سال هم در این عالم باشد، این به جای خودش هست و زنده است و نفس می‌کشد و به‌حسب عادی و به‌حسب ظاهر طوری نیست و مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد ولی در جسد این‌طور نیست. جسد وقتی که در روی زمین بیفتد دیگر حرکت ندارد و ادامه و استمرار وضع فعلی دیگر برای او مشکل خواهد شد تااینکه بعداً اصلاً به‌طورکلی متلاشی بشود. این را قدرت می‌گویند. از این نظر مسئلهٔ قدرت خیلی در صفات شیء جای بحث ندارد و آنچه که بیشتر جای بحث دارد مسئلهٔ علم است. هر شیئی که تعین خارجی داشته باشد ـ چه تعین مادی و چه تعین جوهری ـ این شیء در بقاء خودش به آن عاملی که موجب بقاء خودش می‌شود یا موجب تصرفات در وجود و یا آثار وجودی می‌شود به آن عامل قدرت می‌گویند.

عدم امکان انفکاک ذات از وصف قدرت

بنابراین نتیجه‌ای که گرفته می‌شود این است که ما امکان انفکاک ذات را از وصف قدرت نمی‌توانیم

داشته باشیم و تخیل و تصور انفکاک، تخیل و تصور باطل خواهد بود. زیرا حذف قدرت از ذات مساوق با حذف خود ذات از ذاتیت خود است. اگر بتوانیم ما در یک مرتبه قدرت را از ذات حذف کنیم و ذات را بدون قدرت درنظر بیاوریم در همان مرتبهٔ تصور حکم به انحاء و افناء ذات داده‌ایم. زیرا حذف ذات و تصور عدم قدرت از ذات این عبارهٌ أُخرای خود حکم به عدمیت الذات است.

بناءًعلیٰ هذا قدرت مانند مسئلهٔ حیات و مانند مسئلهٔ وحدت و مسئلهٔ توحید از اوصاف لاینفک و از اوصاف انتزاعی ذاتی ذات است؛ یعنی نفس تصور ذات اقتضاء قدرت را هم خواهد کرد. بله، بله! در مقام اعتبار مفهومیت و لحاظ مفاهیم ـ نه در مقام مصداقیت ـ انسان می‌تواند خود ذات را تصور کند بدون اینکه بقاء او را درنظر بیاورد، این اشکال ندارد. انسان می‌تواند ذات را تصور کند بدون اینکه وحدت او را درنظر بیاورد این اشکال ندارد و در اختیار متصوّر است. چون ذهن در اختیار انسان است، ذهن در اختیار ماست و ذهن قدرت تحلیل دارد و قدرت تعریه دارد لذا یک ذات را از آن لوازم ذاتی خودش تعریه می‌کند و اشکال ندارد مثل اینکه شما اربعه را تصور کنید ولی زوجیت را همراه با اربعه تصور نکنید، این ایراد ندارد یا به‌عکس زوجیت را تصور می‌کنید بدون لحاظ اربعه و این اشکال ندارد چون زوجیت یک معنای عام است و مصداق خارجی آن می‌تواند اربعه باشد و هم می‌تواند ستّه باشد و هم می‌تواند ثمانیه باشد. زوجیت حتماً با اربعه اقتران ندارد. بله، زوجیت دارای مصادیقی است و یکی از مصادیقش اِثنین است، یکی اربعه است، یکی ستّه است، یکی ثمانیه است، یکی عشره است و همین‌طور شما دوتا دوتا بالا بروید همهٔ اینها مصادیق برای زوجیت هستند ولی در مصداق خارجی و مصداق عینی وقتی که شما یک چهار را در روی تخته نوشتید، این چهار را بدون لحاظ زوجیت اصلاً نمی‌توانید لحاظ کنید؛ یعنی همین‌که آمدید یک چهار را نوشتید بر پیشانیش إلی أبد الآباد چه از زمان خلقت عالم وجود و رسم اعداد و تا خدا خدایی می‌کند، این زوجیت همراه با اربعه موجود است. خدا هم نمی‌تواند زوجیت را از اربعه بگیرد، اگر می‌تواند بیاید بگیرد! ما با خدا می‌خواهیم در اینجا یک مصافی بدهیم و بگوییم: خدایا تو در مقام خدایی خودت اگر راست می‌گویی بیا زوجیت را از اربعه سلب کن! خب چه می‌شود؟ هیچ. حکم به افناء اربعه شده، مثل اینکه خدا می‌تواند موجب افناء خودش بشود؟! نمی‌شود. وقتی ذات باری هست خدا بیاید علم خودش را از خودش سلب کند و بگوید که از فردا بنده نسبت به هیچ چیزی اطلاع ندارم. ببخشید! می‌خواهم یک چند روز مرخصی بروم. عالم وجود اعم از مجرداتش و این حرف‌ها اصلاً برای خودشان بروند بگردند. بنده تمام ذهنم را خالی می‌کنم. مگر نداریم؟!

کیفیت توجه به نفس

یکی از چیزهایی که می‌گویند این است که انسان تخلیه داشته باشد، تجرید داشته باشد، توجه به نفس

داشته باشد و در توجه به نفس انسان ذهن خودش را از همهٔ تخیلات و توهمات و واردات حتی از توجه به خود نیز ذهن خود را باید تخلیه کند! در مقام توجه به نفس وقتی که شما توجه می‌کنید دیگر در آنجا نه عیال شما موجود است و نه چیز دیگر! این عیالی که همیشه اقتران دارد بلکه التصاق دارد بلکه اتحاد دارد، نیست! خیلی ما می‌خواهیم نسبت به این مسئله... خب دیگر اوضاع عوض شد و زمانه عوض شد ما هم باید از نظر فلسفی اعتبارات و ارزش‌ها و این چیزها را بالا ببریم! اگر شما بخواهید آن که اتحاد دارد؛ مخدرهٔ مکرمهٔ مجللهٔ مطوله را در مقام توجه به نفس بیاورید، این توجه به نفس انجام نخواهد شد، نمی‌شود و باطل می‌شود. اولاد، فرزند، خواهر، مادر، پدر، قوم‌وخویش، عشیره، اگر بگویید که اینها را در مقام توجه به نفس درنظر بیاوریم اشکالی ندارد، نه! فایده‌ای ندارد و انگار اصلاً کاری انجام نداده‌اید. اینها را کنار بگذارید، همسایه و اینها را کنار بگذارید، درس و بحث و مدرسه و اینها را کنار بگذارید، محفوظات را کنار بگذارید، همه را که کنار گذاشتید تازه به خود صفات و ملکات نفسانی می‌رسید که با شما عجین است، آنها را هم باید کنار بگذارید! همه را کنار بگذارید تا هیچ نماند، وقتی هیچ نماند آنگاه ببینید که چه مانده است؟! آن‌وقت آن توجه به نفس می‌شود. وقتی هیچ نماند و همه کنار رفتند؛ همهٔ آثار، همهٔ تعینات، همهٔ مقارنات، همهٔ جوانب، محفوظات، صفات، ملکات و آنچه را که دارید کنار رفت و هیچ باقی نماند، آن موقع چه چیزی باقی می‌ماند؟! حالا هم خدا بگوید: این‌همه نقش می و عکس مخالف که ما در عالم وجود انداخته‌ایم، می‌خواهیم همهٔ اینها را فراموش کنیم و توجه به نفس کنیم! خدا هم می‌خواهد توجه به نفس کند!! اصلاً می‌خواهیم علم خود را کنار بگذاریم. نمی‌شود! چون در مقام ذات، آن علم لازمهٔ ذاتی اوست.

زوجیت برای اربعه لازمهٔ ذاتی است و خدا هم نمی‌تواند آن را بردارد! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم نگفته است که ما می‌توانیم برداریم! حضرت اباالفضل علیه‌السّلام هم نمی‌تواند بردارد! دیگر بقیه باید حساب کار خودشان را بکنند!! وقتی حضرت اباالفضل نتواند کاری را انجام بدهد، دیگر بقیه باید حساب کار را داشته باشند!! این تساوق مصداقی و خارجی ذات با ذاتیات لاینفک از نظر خارجی می‌شود. از نظر مفهومی نه! شما از نظر مفهومی اربعه را بدون تصور زوجیت تصور می‌کنید. شما این‌همه که می‌گویید: برو از بازار دوتا کتاب بخر، همراه با آن دوتا کتاب زوجیت را هم درنظر آوردید؟! گفتید: آقا دوتا کتاب بخر که آن دو زوجیت دارد؟! می‌گوید: چه می‌گویید؟! کتاب می‌خواهید یااینکه زوجه می‌خواهید؟! زوجه که در کتابخانه پیدا نمی‌شود! مثلاً در بحث و مسئلهٔ زوج می‌گویید: اگر می‌خواهید برای منزل مرغ و خروس بیاورید، تنها نیاورید جفت باشند. حالا می‌خواهی دوتا یا سه‌تا یا چهارتا جفت بیاوری، اشکال ندارد ولی باید جفت باشند و نمی‌شود تنها آورد! خب در اینجا وقتی که می‌گویید: جفت باشند، نظر به دو و چهار ندارید بلکه نظر به جفت بودن دارید! می‌شود که آن لحاظ نباشد ولی آنچه را که در خارج تحقق پیدا می‌کند، اگر دو جفت بیاورید

باز آن جفت همراه با دو خواهد بود و اگر چهار جفت بیاورید باز آن جفت همراه با چهار خواهد بود ولی انسان در مقام اعتبار می‌تواند آن را درنظر نگیرد نه‌اینکه نیست! درنظر نیاورد، ایراد این است که درنظر نیاورد.

تعریف جنبهٔ قدرت

بنابراین ذات در مقام ذاتیت خودش، آن جنبه‌ای که دارد و به‌واسطهٔ آن جنبه دوام ذات در مقام فعلیت تضمین می‌شود، به او قدرت می‌گویند. این‌هم یکی مثل حیات است. پس چه اینکه بگوییم: حیات و چه اینکه بگوییم: قدرت [فرقی نمی‌کند]! منتها حیات یک معنای عامی است که [کاری] با تصرفات و اینها ندارد ولی قدرت نه! قدرت هم نسبت به تحمل ذات بر ادامه و استدامهٔ ذاتیت خودش هست و هم نسبت به تصرفاتی که در آن هست. از این مباحث که فارغ شدیم مسئلهٔ علم می‌ماند، در مسئلهٔ علم جای بحث هست.

اختلاف عرفا و فلاسفه در وحدت و بینونت علم نسبت به ذات حق

این مسئلهٔ علم است که بین فلاسفه و عرفا در اتحاد و وحدت علم با ذات حضرت حق و بینونیت علم از ذات حضرت حق در مرحلهٔ هوهویت اختلاف شده است و علتش هم این است. در قضیهٔ علم، علم را عبارت از ارتباطی که بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض تحقق پیدا می‌کند، می‌دانیم. خب، معلوم بالعرض مشخص است و عبارت از این اشیاء خارجی است، فرض کنید که این شیء خارجی معلوم بالعرض است. معلوم بالذات عبارت از همان صورت ذهنیه‌ای است که برای انسان در ذهن و نفس ترسیم می‌شود که از او گاهی به کیف نفسانی تعبیر می‌شود. به آن معلوم بالذات می‌گویند چون خود علم از مقولهٔ تجرد است و چون نفس از مقولهٔ تجرد است، از این نقطه‌نظر باید بین معلوم و نفس سنخیت باشد!

برقرای سنخیت بین مسئلهٔ نفسی و مادی به‌وسیلهٔ صورت ذهنیه

این تسبیحی که الآن در دست من هست و همه این تسبیح را دیدند، این نمی‌تواند با نفس ناظرین اتحاد برقرار کند به‌خاطر اینکه این تسبیح الآن در دست من هست و الآن امکان ندارد که این در اذهان افراد جا بگیرد! ذهن یک مسئلهٔ مجرد، برزخی، معنوی و روحی است درحالی‌که تسبیح یک مسئلهٔ مادی است و نمی‌تواند با آن مسئلهٔ روحی سنخیت برقرار کند. چه موقع این سنخیت بین این تسبیح و آن مسئلهٔ مادی که مسئلهٔ نفس است برقرار می‌شود؟ وقتی که یک امری در خارج تحقق پیدا کند که تحقق آن امر در خارج با مسئلهٔ نفسی و ذهنی ما ملائمت داشته باشد، آن عبارت از صورت ذهنیه است. پس تا وقتی که من این تسبیح را در دست خودم گرفتم و کسی نمی‌داند در مشت من چیست، هیچ ارتباطی بین ناظر و این امر خارجی برقرار نمی‌شود،

کسی اطلاع ندارد. هرچه هم این عیون خودتان را بگردانید، از نقطه‌نظر ارتباط، وقتی این ارتباط برقرار می‌شود که این امر مادی در مرأیٰ و منظر افراد قرار بگیرد! بدون اینکه این در مرأیٰ قرار بگیرد، ارتباطی هم نیست. حالا یک نحوه ارتباط خاص هست که حالا با آن کار نداریم.

چگونگی برقراری ارتباط برزخی

نه، آن افرادی که قادر هستند بر اینکه از نقطه‌نظر مثال دارای تقویت ذهنی بشوند و بدون اعمال و استفادهٔ از ابزار مادی اتصال برقرار کنند، آن یک بحث دیگری است. بالأخره آن‌هم باید یک واسطه‌ای در کار باشد تااینکه اطلاعی بر آن صورت برزخی پیدا کنند! خیلی از افراد هستند که بدون اینکه از نظر ظاهری ارتباطی داشته باشند، نسبت به آن اشیائی که در خارج هستند ارتباط برقرار می‌کنند. خوابی که می‌بینید چه ارتباطی با ربط ظاهری و تعلق ظاهری دارد؟! خواب می‌بینید بر اینکه فلان شخص که در آن شهر هست فردا به اینجا می‌آید و شما را زیارت می‌کند. چشمتان که او را ندیده است و تلفن نکرده‌اید، کاری نکرده‌اید. این ارتباط، ارتباط برزخی است. یااینکه افرادی که اهل مکاشفات و شهود هستند، مسائل مادی که می‌بینند ـ نه مسائل برزخی و ملکوتی ـ از چه نقطه‌نظر است؟! این ربط، ربط مادی است. امام علیه‌السّلام که اخبار و اطلاع از مغیبات می‌دهد، این چه نوع ارتباطی است؟! این ارتباط، ارتباط برزخی است. قضیه‌ای که پنجاه سال دیگر اتفاق می‌افتد، امام از الآن دارد می‌گوید که پنجاه سال دیگر چنین قضیه‌ای اتفاق می‌افتد.

اخبار از مغیبات توسط امام معصوم با ربط ملکوتی و مثالی

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در کوفه نشسته بودند و فرمودند که از همین باب الفیل که می‌بینید، یک لشکری برای کشتن پسر پیغمبر حرکت می‌کند و این کسی که اینجا نشسته است پرچم را در دست می‌گیرد! [گفت:] عجب! این است؟! [فرمودند:] بله، این خواهد بود. گفت: یا امیرالمؤمنین این‌طور خواهد شد؟! حضرت فرمودند: بله، حالا هر کار می‌خواهی بکنی بکن ولی این‌طور خواهد شد![1] اصلاً اتفاق نیفتاده است و امیرالمؤمنین باید بیاید و برود و بعد هم امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام بیایند و امام حسین ده سال امامت کند و بعد در زمان یزید یک‌مرتبه این قضایا اتفاق بیفتد! خب از نقطه‌نظر ظاهر که ارتباطی برقرار نشده است! چشم حضرت که چیزی را ندیده و احساسی نکرده و گوشش چیزی را نشنیده است، این اخبار از مغیبات از چه بابی است؟! از باب همان ربط ملکوتی و ربط مثالی است. این یک قسم است.

---

[1] . الإرشاد، ص ۱۸۲؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۳۳.

یک قسم دیگری از ارتباط هم داریم و آن اینکه خود اعضاء و وسائط ظاهریه به‌واسطهٔ در جریان قرار گرفتن و در محاذی با رائی قرار گرفتن، حالا چه رؤیت باشد، چه سمع باشد، چه بصر باشد، چه ذوق باشد و چه شمّ باشد، بالأخره از آن علل و اسباب و وسائط ظاهریه در اقتران و محاذای با او قرار گرفتن، یک مسئله و حالتی در این ارتباط تحقق پیدا می‌کند که آن حالت با جنبهٔ روحی و ذهنی و نفسیِ مرتبط، رائی، ماسّ و ذائق؛ آن کسی که این ارتباط را انجام می‌دهد، آن جنبه ملائمت دارد. آن صورت مثالی یا صورت برزخی می‌شود.

بنابراین از اینجاست که فلاسفه اثبات کرده‌اند که حیثیت علم، حیثیت تجردی است و حقیقت انسان به علم است، مسئله از اینجا شروع می‌شود که هر کسی علم او بیشتر باشد، جنبهٔ تجردی او بیشتر است و [علم] هر کسی کمتر باشد، کمتر است! دیگر مراتب علم و تخیلات و توهمات در اینجا پیدا می‌شود و هرچه افراد از نقطه‌نظر تجردی مراتب تجردی بالاتر برسند، دائماً از مرتبهٔ تخیل و توهم دورتر می‌شوند!

عوام در تخیلات و توهمات

شما عوام را نگاه کنید، می‌بینید همه در تخیلات و خیالات هستند! یک مرده را می‌آورند که دفن کنند؛ افراد می‌آیند و می‌روند و گریه می‌کنند که آی این رفت! چرا این مرده‌ای که الآن می‌میرد را در بیمارستان نگه می‌دارند؟! چرا؟! هیچ‌کسی تا حالا نشسته با خود فکر کند و مسئله را تجزیه و تحلیل کند؟! یک مریضی که دارد می‌میرد، دکتر می‌آورند، فلان می‌کنند، سرم به آن وصل می‌کنند، آمپول از اینجا بیاور و اگر نیست از خارج بیاور و بزن و فلان کن! اینها برای چیست؟! یک کسی بنشیند و تجزیه و تحلیل کند. اگر برای او است، خب او که اگر برود راحت‌تر می‌شود، او که دیگر جایش خوب است! او که با بودن این وضع در این دنیا دیگر نصیبی نمی‌برد، برای چه می‌خواهی او را زنده نگه داری؟! با این وضع که دیگر نصیبی نمی‌برد! آن کسی که بدنش فلج شده و مفلوج است، بعد از این قضیه برای چه می‌خواهی او را نگه داری؟! بنابراین برای او نیست که می‌خواهی او را نگه داری! پس برای کیست؟! می‌خواهی برای خودت او را نگه داری! تمام اینها به‌خاطر چیست؟! آن آمپولی که می‌آوری برای خودت است! اینکه الآن او را در بیمارستان نگه می‌داری برای خودت است و برای او نیست! چون آن حیثیت فراق برای تو است. چرا برای آن مریضی که در بیمارستان هست و غریبه است از خارج آمپول و دوا از خارج نمی‌آوری؟! می‌گویی: به من چه مربوط است؟! آن‌هم که مثل مادر، پدر، رفیق و شریک تو است، چه فرقی می‌کند؟! آدم هم که آدم است تفاوتی ندارد، چرا برای او این کار را نمی‌کنی؟! چون تعلق در آنجا نیست! این تعلق به چه کسی برمی‌گردد؟! به ما برمی‌گردد، نه به او!

پس اگر خوب فکر کنید تمام این کارهایی که [انجام] می‌شود، همه برای خود ما است! تمام گریه‌هایی که انجام می‌شود [همین‌طور است]! اینکه الآن دارد می‌رود و جای خوبی می‌رود، [چرا گریه می‌کنی؟!]

بعضی‌ها مشخص است [که جای خوبی دارند] ولی بعضی وقت‌ها معلوم نیست که از اول برای آنها آماده شده است، خب آن یک مسئلهٔ دیگر است. بعضی‌ها نه، جای خوبی دارند و مشخص است و افراد هم می‌دانند، خب چرا گریه می‌کنی؟! می‌دانید جای خوبی می‌رود، اصلاً تو باید او را هل بدهی و بگویی: برو دیگر چرا اینجا ایستادی؟! اینجا همین است و همه‌جا آسمان همین رنگ است! دیگر چقدر می‌خواهی بمانی؟! هفتاد یا هشتاد سال عمر کردی، دیگر بس است! شنبه می‌شود یکشنبه و یکشنبه می‌شود دوشنبه تا جمعه و دوباره همین دائماً تکرار می‌شود! اگر صد سال دیگر هم عمر کنی، این یک هفته هشت روز نمی‌شود! خب دیگر چرا می‌خواهی در اینجا بمانی؟! ولی دائماً می‌خواهد نگه دارد! اینکه نگه می‌دارد برای تعلق است و اگر این تعلق قطع بشود، آن قرصی که آن کسی که می‌خواهد بمیرد می‌خورد، خودمان می‌خوریم! پس تمام این گریه‌ها کشک است! تمام این در سر زدن‌ها کشک است! تمام این نگه‌داشتن‌ها بیخود است! تمام اینها به چه کسی برمی‌گردد؟! به خود انسان برمی‌گردد! تا حالا کسی راجع به این قضیه فکر کرده است؟! آن‌وقت ببینید چقدر در اوهام هستیم! چقدر در تخیلات هستیم! تخیلاتی که آنها را واقع می‌دانیم و واقع حساب می‌کنیم!

من در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن شبی که در بیمارستان بودم دیگر آن ساعات آخر فهمیدم که مسئله از چه قرار است! اصلاً و ابداً به ذهن من این قضیه نیامد که کاری کنم و اقدامی کنم برای اینکه ایشان حیاتش [ادامه پیدا کند]! چرا؟ چون من حال ایشان را می‌دانستم، ایشان دیگر نمی‌خواست در این دنیا بماند! مطالبی را به من گفته بودند، ایشان دیگر نمی‌خواست بماند! گفتم: وقتی خودشان می‌خواهند بروند، [چرا من مانع بشوم]؟! پیش من آمدند و گفتند: عمل کنیم؟! گفتم: نه‌خیر. گفتند: چرا؟! گفتم: چرا می‌خواهید ایشان را اذیت کنید؟! مسیر و راه مشخص است، چرا می‌خواهید ایشان را اذیت کنید؟! اولاً آن مشیت خدا که به ما و شما نگاه نمی‌کند! چرا خودتان را به زحمت می‌اندازید؟!

حالا به بیمارستان می‌روند، برو، بیا، فلان و دکتر بیاور! با یک بنده خدایی به همان خیابان‌های بالای [شهر] رفتیم، ـ خدا إن‌شاءالله هدایتش کند! ـ آن دکتر آنجا بود. اذان صبح شده بود یا نشده بود نفهمیدیم، رفتیم و او را خبر کردیم و فلان و او هم گفت: شما بروید، ما هم می‌آییم. بعد هم بنده خدا آمد و فلان شد. تمام این بیا، برو، در بیمارستان آمدن و نشستن برای چیست؟! برای آقاست؟ او که خودش می‌خواهد برود. برای چیست؟! برای خودت است، نه برای خود واقعی بلکه برای خود خیالی! اگر خود [واقعی] بود که اوضاع طور دیگر بود! آن‌وقت آن خود خیالی برای این زحمت درست می‌کند! می‌گوید: بابا من دارم می‌روم، دیگر چرا مرا سوراخ سوراخ می‌کنید؟! دائماً اینجا را آمپول بزن و یک نمونه بردار و آنجا را فلان کن! ما که داریم می‌رویم این کارها دیگر چیست؟! نفس، این تعلق را روی او می‌اندازد و می‌گوید: می‌خواهیم او را نگه داریم، می‌خواهد این نگه داشتن را به‌حساب او بگذارد درحالی‌که او خودش می‌خواهد که این بماند! اگر همان موقع

به تو بگویند که قبل از اینکه این آقا شفا و بهبودی پیدا کند شما تشریف می‌برید، باز هم می‌گویی که برو دکتر بیاور؟! می‌گویی: برو بابا! چرا بروم دکتر بیاورم؟! اگر آن موقع باز گفتی: برو بیاور، آن موقع معلوم می‌شود یک‌طوری هستی! ولی ۹۹ درصد می‌گویند: خب ما که داریم می‌رویم، [دیگر چرا این را نگه داریم]؟!

الآن برای امام زمان علیه‌السّلام در سر و سینهٔ خودمان می‌زنیم و یابن الحسن عجّل عَلی ظُهورِک و این حرف‌ها می‌گوییم. مگر نمی‌گوییم؟! این هیئات و همین مسجد جمکران؛ همین‌که باعث شده است که درس اول ما تعطیل بشود! در سر خودمان می‌زنیم و فلان می‌کنیم، اگر امام زمان امشب در خواب ما بیاید و بگوید: فلانی چرا این‌قدر در سرت می‌زنی؟! قبل از اینکه من بخواهم ظهور کنم، یک روز قبل از آن جناب‌عالی [می‌میری] و عزرائیل خدمتتان تشریف می‌آورد، دیگر چه می‌گویید؟! می‌گویید: به من چه ربطی دارد؟! می‌خواهد ظهور کند و می‌خواهد نکند، به من چه ربطی دارد؟! وقتی من نیستم تا ظهورش را ببینم، دیگر چرا بگویم که ظهور کن؟! حالا اگر درعین‌حال آمدم و باز گفتم: عجّل عَلی ظُهورِک، آن موقع معلوم است که یک خبر و مسئله‌ای هست! ولی ۹۹ درصد این خبرها نیست! هیچ این خبرها نیست! پس معلوم می‌شود که همهٔ ما در تخیلات و توهمات هستیم و حقیقت را به‌جای مجاز پنداشته‌ایم! إن‌شاءالله دیگر تتمهٔ بحث را جلسهٔ بعد بیان می‌کنیم.

در خیالات و اوهام بودن مردم در آینهٔ کلام اولیاء و بزرگان

واقعاً انسان نگاه کند این عرفا که می‌گویند: مردم در خیال هستند، [واقعاً این‌طور است]. این مولانا به‌به! خدا رحمتش کند، خدا نور به قبرش ببارد! واقعاً چه چیزی بود! می‌گوید: تمام مردم در خیال و اوهام هستند! واقعاً این‌طور است. شما الآن داخل مجالس آقایان بروید و ببینید چه حرف‌هایی می‌زنند! این را بگیریم و آن را ببندیم و این را فلان کنیم! الآن که ما از این ارتباطات وحشت داریم به‌خاطر این مکتب است والاّ ما هم مثل همین‌ها بودیم! آنها همان‌طوری‌که ما یک لحظه تحمل یک هم‌چنین جایی را نداریم، آنها هم یک لحظه تحمل یک هم‌چنین جایی را ندارند! آن‌وقت اشعار مثنوی را بخوانید، آن قضیهٔ رفتن خر در طویلهٔ آهوها را خوانده‌اید یا نه؟![1] بیچاره آهوها [تعجب کرده بودند]! خر داخل رفته بود و آهوها می‌گفتند: این چیست که به اینجا آمده است؟! تا حالا این را ندیده بودیم! خر، خر است و نمی‌شود آن را کاری کرد! داخل طویلهٔ آهوها رفته است و باهم جور درنمی‌آیند؛ نه آنها می‌توانند این را تحمل کنند و نه این می‌تواند آنها را تحمل کند!

تلمیز: برعکس بوده، آهو در طویلهٔ خران رفته بود است.

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۴۲: حکایت در بیان صفت حقانیان در دنیا با اهل دنیا و در معنی حدیث: "**الإسلام بَدأ غَریباً و سَیعودُ کما بَدأ غریباً فَطوبی لِلغُرباء**."

استاد: علیٰ کلّ حال حالا هرکدام...

کلام نورانی و عجیب امام عسگری علیه‌السّلام دربارهٔ استیحاش از مردم!

آن‌وقت اینجا آدم کلام امام حسن عسگری علیه‌السّلام را می‌فهمد، واقعاً عجیب بیان کرده است! فرموده است: «**مَن أنِسَ بِالله إستَوحشَ عَنِ النّاس**»![1] معجزهٔ این کلام [را می‌فهمد]! نه مردم عرق‌خور و دزد و اینها، اینها که خب اصلاً جای بحث نیست.

تلمیذ: ...

استاد: چند دور تسبیح را گرداند؟! بیچاره زود به مقصد رسید یا نه؟! آرزو بر نوجوانان عیب نیست، خدا حاجت و مراد هر حاجت‌مندی را روا کند!! آن‌وقت ما واقعاً این حیات طیبه را قدر نمی‌دانیم! إن‌شاءالله دیگر خدا خودش توفیقش را هم بدهد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . عدة الداعی، ج ۱، ص ۲۰۸. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۹:
ترجمه: «کسی که با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد.»